

گزارشی کوتاه و تکانه‌دهنده از بهداری اوین در سال ۱۳۶۰  
سالها از آن زمان می‌گذرد

و خاطرات زیادی و کتابهای ذی‌قیمتی در باره زندان‌ها از طرف مجاهدین و  
هواداران آنها و عناصر صادق مبارزه نوشته شده، از شعبات بازجویی در  
دادسرای اوین و شعبه ۷ با جنایتکارانی امثال فکور، اسلامی، مهرآئین و پیشوا و  
.... و یا از زیر زمین ۲۰۹ با جنایتکارانی امثال صالح (مسعود) و هادی و موسی  
و القابی با عنوان مهندس و دکتر و غیره... و یا کدهای امثال ۷۷ و ۳۹ و غیره و  
بسیاری اسامی شنیده شده جنایتکاران دیگری همچون لاجوردی، داوود لشگری  
، داوود رحمانی، الوندی، مجید قدوسی، حمید نوری، شیخی و غیره و یا حاکمان  
ضد شرع که هزاران هزار از جوانان را به چوبه دار فرستادند، آخوندهائی مثل  
گیلانی، فلاحیان، نیری، رئیسی، ری شهری، مبشری و ...

تمام کسانی که در زندانهای تهران بسر برده اند با این جانیان یا برخورد داشته اند  
و یا اسم اینها را شنیده اند، دیر نیست تمامی آمران و عاملان جنایات انجام شده به  
دست مردم و دادگاههای مردمی به دست عدالت سپرده شوند.

اینجانب در تاریخ ۱۱ آبان ۱۳۶۰ توسط پاسداران مورد هجوم قرار گرفتم و آنها  
من را به رگبار بستند و نقش بر زمین شدم و بعد از ۴۸ ساعت به هوش آمدم، خودم  
را در یکی از مراکز پاسداران و بعد هم به اوین و اتاق شکنجه، و در ادامه از  
آنجا که به دلیل جراحات و شکنجه امکان هیچ حرکت نداشتم حدود ۲۰ آبان با  
برانکارده به بهداری اوین انتقال داده شدم و تا ۴ ماه و ۱۰ روز تا ۲۹ اسفند ۱۳۶۰  
در بهداری بودم و چندین نوبت برای بازجویی با برانکارده از بهداری به شعبه می  
بردند و بر می‌گردانند.

بهداری اوین تا آنجا که به یاد دارم یک سالن که دارای ۷ اتاق و یک اتاق سرویس  
در وسط سالن قرار داشت که ۲ دوش و چند توالت در آنجا بود، ظاهراً طبقه زیر  
بهداری آشپزخانه اوین بود و در ورودی سالن بهداری یک پاگرد کوچک که مثلاً  
داروخانه زندان بود. از این سالن یا بندکه بیرون می‌آمدی با فاصله اندکی یک  
درب به بند ۲۰۹ می‌رفت و یک درب به بیرون ساختمان در بهداری ۴ اتاق اول  
به برادرها و ۳ اتاق آخر به خواهرها و در انتهای سالن ظاهراً یک اتاق  
بزرگتری بود با مقداری لوازم و وسایل پزشکی (مثلاً اتاق عمل) که بیشتر افراد

را برای خنثی کردن سیانور و به اصطلاح عمل پیوند کف پا آنجا میبردند، البته وسایل بیهوشی وجود نداشت و امپول بی حسی شیخ الاسلام استفاده می کرد ( تا آنجا که من به یاد دارم ) ، در هر اتاق از ۴ تا ۶ تخت برانکاردی چرخدار قرار داشت و اغلب به دلیل تراکم افراد شکنجه شده و مجروح و زخمی شده در درگیریها به این برانکاردها اضافه می شد و حتی در راهرو بهداری افراد را جای می دادند .

در این شکنجه گاه به اصطلاح بهداری افرادی را برده می شدند که شامل:

- ۱- افراد شکنجه شده که حد شکنجه ها بالای صدها کابل و قپانی و غیره بود که اکثرا کلیه ها از کار می افتاد و بچه ها باید زیر دیالیز می رفتند
- ۲- افرادی که در درگیری در خیابان و یا پایگاه های مقاومت مجروح می شدند به بهداری برده می شدند که زنده بمانند که بتوانند آنها را به زیر شکنجه ببرند .
- ۳- کسانی که برای حفظ اسرار خلق در زمان دستگیری از قرص سیانور استفاده می کردند.

۴- کسانی که بر اثر شکنجه های زیاد تمامی کف پا یا قسمتی از پا از بین می رفت و دیگر جایی برای ادامه شکنجه نبود ، به اصطلاح عمل کف پا در بهداری انجام می شد .

در این ۴ ماه و اندی که من در این بند بهداری بودم با کوه مردانی آشنا شدم که دژخیم در مقابل اراده آنها به عجز و ناتوانی رسیده بود ، در اواخر آبان که من به اتاق ۱ بهداری برده شدم ۴ کوهمرد در آن اتاق بودند ، مجاهدی به نام صدرالله شیخ الاسلامی جوان ۱۹ ساله ای که هر دو پای او تا زانو عفونت کرده بود و تقریبا ۱۰ انگشت پایش از بین رفته بود ، عفونت تمام کمر به پائین صدر الله را گرفته بود ، صدرالله می گفت که او ۱۵ روز پشت درب شعبه بوده و تمام این مدت روزی چند بار شکنجه شده و با لبخند میگفت نمی دانم چند بار بی هوش شدم ، ولی او با چهرای خندان و مصمم می گفت : من چیزی به این جانیان ندادم ، علی رغم اینکه در هم شکسته ای او را شناسائی کرده بود ، و اوایل آذر نز دیک های غروب بازجو او وارد اتاق شد و گفت بقیه بجز صدر الله سرشان را زیر پتو ببرند ، هدف این بود که حاکم ضد شرعی که آمده بود دادگاه صدر الله را اجرا کند الباقی بچه ها او را نبینند ، قطعا در یک اتاق ۱۲ متری هر سوالی از صدر الله می شد همه می شنویدیم در عرض چند دقیقه اسم و مشخصات... بازجو و حاکم شرع جنایتکار ، صدر الله را با اتهامات منافق ، باغی، مرتد و مفسد فی الارض .....به اعدام محکوم کردند و از اتاق رفتند و فردای آنروز در شب، صدر الله را با بدنی

بشدت زخمی و مجروح با برانکار د برای اعدام بردند لحظه ای که او را با برانکار د از اتاق می بردند صدر الله با ۲ انگشت به نشانه پیروزی و لبخندی با تمامی وجودش با ما ۴ نفر در اتاق خداحافظی کرد و به خیل شهدا پیوست . در واقع صدر الله از شعبه بازجوئی به بهداری آمد و از بهداری به جوخه اعدام برده شدو در آن آذر خونین به شهادت رسید.

۱ قهرمان دیگری که من در بهداری دیدم محمد فرخی ،دانش آموز ،بچه جنوب شهر تهران تا آنجا که به یادم می آید بچه میدان مولوی بود و شکنجه زیادی شده بود و یک پایش عمل پیوند پوست که به دلیل متلاشی شدن کف پا دیگر ترمیم نمی شد و از ران پا کمی پوست بر می داشتند به کف پا پیوند می زدند ،زمانی که افراد به این مرحله از جراحت می رسند اکثرا عفونت می کند و افراد احتیاج به آمپول مرفین برای تسکین درد دارندو داروهای ضد چرک که آنها فقط گاهی قرص کفلین برای خشک کردن عفونت می دادند و در بهداری جنایتکاری به نام دکتر شیخ که برای خدمت به شکنجه گران از تمامی توان علمی خود استفاده میکرد در جهت اهداف بازجوها و خود یک شکنجه گر بود. حتی چیزی که خود شاهد بودم زمانی که بازجو می آمد در بهداری بالای سر هر کدام از بچه ها شیخ هم همراه بازجو می آمد او با آگاهی کامل از وضع جسمی افراد تمام سعی خود را می کرد که سریعتر فرد را برای شکنجه مجدد به شعبه ببرند.محمد فرخی ۱۸ سال داشت می گفت خیلی شکنجه شدم و هر وقت که خیلی سخت می شود با سرود سازمان و یاد مهدی رضائی وشهدای سازمان بر درد و فشار فائق می آیم و محمد فرخی قهرمان در بهار ۶۱ سربدار شد

در اوایل دی ماه یکی از بچه ها به نام مجید شریفی ( البته خودش را با این نام معرفی کرده بود ) با برانکار د و در حالت اغماء و شدت شکنجه بسیار زیاد کلیه های مجید از کار افتاده بود که بوسیله ابتدایی ترین وسایل با سرم و تزریق چندین امپول و چندین بطری آب مقطر و محلول های دیگر (به اصطلاح دیالیز )سعی میکردند تا کلیه ها رو بتوانند به مرحله عادی برگردانند و همچنین مجید هر دو پایش تا بالای زانو پانسمان بود و در بیهوشی کامل بود و رمقی در او نبود و تقریباً بعد از یک شبانه روز مجید کمی هوشیاری خودش را بدست آورد و جمع ما که با مجید ۴ نفر می شدیم شامل شهید محمد تدین و شهید محمود مصباح و مجید شریفی و من ، در اتاق ۳ بهداری بودیم . صالح سر بازجوی ۲۰۹ به شیخ الاسلام تاکید می کرد مجید نباید بمیره باید زودتر آماده اش کنی با او کار داریم ،کلا مجید ۲

شبانه روز در آن اتاق بود و شب دوم به ما ۳ نفر گفت : من سیانور خوردم و اینها خنثی کردند و چندین روز هم زیر شکنجه هستم و چیزی نگفتم من امشب یکبار دیگر می خواهم شانس خودم رو امتحان کنم برای اینکه بتونم اسرار خلق رو حفظ کنم . یعنی سوند و سرم و ... را از خودم جدا کنم اگر من حالت جان دادن ناله و .... داشتم ، شما به بیرون اطلاع ندهید که من این مرحله را با موفقیت انجام دهم. نمی دانم چطور آن صحنه را به تصویر بکشم و مجید دلاور در نیمه های شب با عمل انقلابی برای اینکه اسرار سازمان و همرزمانش را حفظ کند جاودانه شد و نزدیکیهای صبح افراد بهداری برای چک به اصطلاح دیالیز مجید آمدند و با پیکر پاک او روبرو شدند

مجاهدمحمد تدین ، او هم در سر یک قرار مورد شناسایی قرار می گیرد. و او را به رگبار می بندند و محمد قهرمان از سیانور استفاده می کند و محمد را بعد از اینکه سیانور او را خنثی می کنند به زیر شکنجه می برند در ۲۰۹ و بعد از مدتی او را بر اثر جراحات و شکنجه به بهداری می آورند محمد از خانواده تدین در اصفهان بود از خانواده تدین چندین نفر شهید شدند در ضمن محمد دانشجوی دامپزشکی تهران بود ، در او اسط بهمن بازجوی محمد ، صالح یک فرد در هم شکسته خائن به نام علی را پیش محمد می آورد و کنار برانکار چرخدار محمد می گذارد و صالح می رود حدودا ۱ ساعت بعد می آید این خائن را می برد ، البته ما به نام علی اصفهانی می شناختیم فامیلی او را متاسفانه فراموش کردم محمد به ما گفته بود . چون محمد این فرد خائن را از کوچکی می شناخت و بچه محل او بود، بعد محمد به ما که ۴ نفر دیگر بودیم گفت : این بریده ، من را خوب می شناسد و آمده حرفهای بریدگی و ندامت می زنه و با اینها همکاری می کنه ، و محمد گفت : من دلشوره دارم این خائن میگه سازمان ضربات سنگینی می خوره و تموم می شه ( با این مضمون ) بعد محمد ادامه داد علی به او گفته هر چه آدرس خانه های سازمان را می دانسته در اختیار بازجو ها قرار داده است .

تقریبا ۲ هفته بعد از این برخورد مصادف می شود با ۱۹ بهمن و شهادت سردار و همرزمانش و به دلیل قرار گرفتن بهداری در کنار ۲۰۹ و تردد گسترده جانیان به بهداری و استفاده از همه امکانات که اگر بتوانند، یاران سردار را زنده داشته باشند و حتی با صدای بلند پاسداران در این بند (بهداری) می گفتند چه اتفاقی افتاده و.....محمد شهید عکس العمل اولیه اش این بود که این خائن علی اصفهانی بی شک نقش داشته در انجام این جنایت و شهادت سردار و یارانش (من فقط سعی

کردم درک و احساس محمد تدین را بازگو کنم) ، و محمد در سال ۶۱ در اوین به شهادت می رسد .

تعدادی از این قهرمانان که در بهداری اوین دیدم ، سید هاشم قوامی دانشجوی فیزیک دانشگاه تهران در درگیری مجروح و به شکنجه گاه و بعد به بهداری و همانجا دادگاه چند دقیقه ای و به جوخه اعدام بردند . و یا جاسم بچه کنارک از خانواده محروم بر اثر شکنجه تمام بدنش رو عفونت گرفته بود ، در همان بهداری روی برانکارد به اصطلاح دادگاهی شد و زمستان ۶۰ با برانکارد برای اعدام بردند جاسم وابسته به جریانات چپ بود بیشتر از او چیزی نمی دانم.

شهید محمود مصباح از خانواده مصباح که ۳ خواهر و ۳ برادر و پدر و مادر ۸ نفر بدست جنایتکاران به شهادت رسیدند ، محمود زمان دستگیری ۱۷ سال داشت و زمان دستگیری در خانه یکی از اقوامش که پاسداران برای دستگیری او آمده بودند در پشت بام خانه که در صدد بود از تور آنها خارج شود مورد اصابت گلوله به لگن خاصره اش قرار می گیره و در ادامه به اوین و شکنجه ، گلوله به جایی اصابت می کنه که حتی جابجائی در برانکارد هم محمود میلیشیا را با درد و سختی روبرو می کرد. من ۲ ماهی با محمود در یک اتاق بهداری بودم همیشه شاد و بشاش بود و حتی خبر شهادت بعضی از افراد خانواده را باز جوی او در بهداری به محمود داده بود و حتی لاجوردی جلاد یک بار در بهداری وقتی اسم و فامیل محمود را پرسید و متوجه شد از خانواده حاج مصباح است به پاسداران که همراه او بودند گفت : این منظور محمود قهرمان را چرا نان اضافه می دهید زودتر وضعش را مشخص کنید ( یعنی اعدام کنید ) البته محمود قهرمان در سال ۶۱ به جمع خانواده شهیدش پیوست و جاودانه شد .

نکته قابل توجه اینکه ، علیرغم اینکه پاسداران و بازجوها تردد بسیاری در بهداری داشتند زیاد ابائی از دیده شدن پیش بچه ها نداشتند ، شاید فکر می کردند کسانی که به بهداری می آیند همه باید اعدام شوند !

از صبح زود تا پاسی از شب تردد بازجوها در بهداری زیاد بود یا متهمی را برای بازجوئی می بردند و دیگر بر نمی گشت و یا فرد مجروح را می بردند بعد از ۲ الی ۳ روز با جراحات عمیق و خونین مجدد بر می گردانند .

مادر معصومه شادمانی به همراه مهدی بخارائی و حبیب مکرم دوست که در ۷ دی ماه ۶۰ به جوخه اعدام سپرده شدند . البته نام مادر شادمانی را در آذر و دی

چند بار توسط بازجو یا پاسدار در بهداری شنیدیم ، زمانی که با محمد تدین و محمود مصباح بودم و از آنجا که اتاق خواهرها انتهای سالن بود بیشتر چیزی نمی دانم ولی همانطور که قبلا ذکر کردم بهداری برای شکنجه شدگان و مجروحان بود پس با مقاومت مادر شادمانی و ایستادگی او و شکنجه ای که شده بود او را به بهداری آورده بودند،

و یا حبیب مکرّم دوست و مهدی بخارائی که هر دو بشدت شکنجه شده بودند ، شیخ الاسلام کف پای حبیب رو بخاطر شدت شکنجه عمل پوست انجام داده بود . هر دو نفر هم حبیب و هم مهدی مخصوصا قبل از اعدامشان شکنجه ای که می شدند برای مصاحبه قبل از اعدام بود و زمانی که حبیب هر دو پایش در پلاستیک بود و کشان کشان به سمت توالت می رفت درب اتاق ما اتاق ۳ کمی باز بود و حبیب در اتاق ۲ بود چند لحظه ای جلوی اتاق ما مکث کرد و با لبخند و سلام و خوش و پیش گفت : از ما مصاحبه گرفتند و بزودی اعدام می کنند ولی من به سازمان ایمان دارم و همان زمان مهدی بخارائی هم در بهداری بود شرایط شکنجه ای که شده بود کمتر از حبیب نبود و او هم وفاداری اش به سازمان را به محمد گفته بود .

البته به همان میزان و حتی بیشتر خواهران در همین بهداری بودند و فقط گاهی با اسامی و یا درد و ناله خواهران بر اثر شکنجه از اتاقهای انتهای سالن و یا حمل آنها با برانکارد به اتاقهای بازجوئی و برعکس و معمولا در آن سالها اسم زندانی و نام پدر صدا می کردند بعضی از این خواهر ها که هیچ گاه نه دیدمشان و نه می شناختمشان فقط اسمی در یادم است ،

از جمله حوریه فرزند قاسم و زهرا فرزند اکبر و اقدس فرزند مرتضی ..چیز بیشتری از این قهرمانان به یاد ندارم

بعد از ۳۹ سال نمی دانم چه تعداد خواهران و برادران ما از اتاق شکنجه یا از پایگاههای مقاومت زخمی شدند و یا در درگیری های قهرمانانه شان در خیابان به اتاق های شکنجه برده شدند و به بهداری اوین و هیچ گاه نه به بندها برده شدند و نه به سلولهای انفرادی و فقط با دادگاه های چند دقیقه ای با برانکارد و یا با عصا با بدنی مجروح و شرحه شرحه شده ولی با روحی به بلندای آسمان به جوخه اعدام یا همان پشت بند ۴ اوین سالهای ۶۰ و ۶۱ رفتند . هر کس در آن دوران اگر به بهداری اوین رفته و آشنائی با این شکنجه گاه داشته باشد از تراکم و ازدحام زنان

و مردان که در این بند بودند تاکید میکنند و بسیاری از افراد نه دستگیریشان در جایی ثبت است و نه قبر و مزاری از آن عزیزان موجود است .  
بعد از ۳۹ سال نمی دانم چه تعداد خواهران و برادران ما از اتاق شکنجه یا از پایگاههای مقاومت زخمی شدند و یا در درگیری های قهرمانانه شان در خیابان به اتاق های شکنجه برده شدند و به بهداری اوین و هیچ گاه نه به بندها برده شدند و نه به سلولهای انفرادی و فقط با دادگاه های چند دقیقه ای با برانکار د و یا با عصا با بدنی مجروح و شرحه شرحه شده ولی با روحی به بلندای آسمان به جوخه اعدام یا همان پشت بند ۴ اوین سالهای ۶۰ و ۶۱ رفتند . هر کس در آن دوران اگر به بهداری اوین رفته و آشنائی با این شکنجه گاه داشته باشد از تراکم و ازدحام زنان و مردان که در این بند بودند تاکید میکنند و بسیاری از افراد نه دستگیریشان در جایی ثبت است و نه قبر و مزاری از آن عزیزان موجود است .

پرسنل یا جانمایی که بهداری را اداره می کردند در آن زمانی که من در بهداری بودم یعنی ۲۰ آبان ۶۰ تا ۲۹ اسفند ۶۰ تعدادی از این جانیمان که به یاد دارم پاسداری بود که اغلب یک روپوش سفید می پوشید و او را دکتر سعید صدا می کردند و مواقعی هم بود با لباس پاسداری می آمد و به ظاهر مسئول بهداری ، و اگر این به اصطلاح دکتر سعید نبود پاسداری جایگزین او می شد . تقریباً اکثر بازجوها ۲۰۹ و شعبات اوین روزانه برای اینکه به افرادی که پرونده بازجوئی آنها در دستشان بوده به بهداری رفت و آمد داشتند و از آنجا که ۲۰۹ در مجاورت بهداری بود و باز جوئی های سختی در ۲۰۹ انجام می شد بیشتر تردد داشتند گاهی برای اینکه پرونده متهم تکمیل شود و یا آخرین بازجوئی ، باز جو می آمد کنار تخت یا برانکار د شکنجه شده آنچه خودش می خواست می نوشت و یا می خواند بر ای متهم و بعد هم همان دادگاه داخل بهداری و اعدام . جنایتکاری به نام شجاع الدین شیخ الاسلام زاده که ملقب به دکتر شیخ ، که مدتی وزیر بهداری در اواخر حکومت محمد رضا پهلوی بوده که بعد از سال ۵۷ دستگیر می شود و زندانی بوده ولی بعد از سال ۶۰ به دلیل خوش خدمتی به دستگاه شکنجه در اوین عملاً یک شکنجه گر می شود و از خرداد ۶۰ به بعد در بهداری اوین ۲۴ ساعته کار میکند و از تمامی توانائی علمی خود را در خدمت لاجوردی قرار می دهد مهمترین کارهای او زمانی که افراد بر اثر شکنجه از هوش می رفتند افراد و شکنجه شدگان را هر چه زودتر بهبودی بدست بیاورند که

مجدد بازجو بتواند برای بدست آوردن اطلاعات زندانی به زیر کابل ببرد و افرادی که از سیانور استفاده می کردند تا مهر ماه درصد موفقیت بالائی داشتند دکتر شیخ با فردی به نام تیمسار نعمتی که او هم از عوامل رژیم پهلوی بوده و در خرید نظامی حکومت پهلوی عنصر کلیدی بوده و نعمتی هم بعد از ۵۷ دستگیر شده بود و این تیمسار نعمتی یک لابراتوار شخصی داشته مدتی از همان آبان و اوایل آذر ۶۰ این ۲ نفر را پاسدارن از اوایل غروب می بردند در لابراتوار نعمتی تا محلولی که بدست بیاورند که در خنثی کردن سیانور موثر باشد و زمان تاثیر سیانور را طولانی کند و زمان بدهد به پاسداران تا فرد را جهت شستشوی معده و کارهای بعدی که فرد زنده بماند و ظاهرا در این کار موفقیتی هم بدست آورده بود و به نام آمپول ضد سیانور اکیپ های پاسداران از این کشف دکتر شیخ شکنجه گر استفاده می کردند و مدعی بود با علم هیپنوتیزم زمانی که فردی به شدت شکنجه شده بود و دارو به او تزریق می کردند افراد هوشیاری کامل نداشتند در بهداری کنار تخت بچه ها می نشست و سوالات امثال ، خانه ات کجاست ؟ اسامی دوستان را بگو و غیره البته چقدر در این شیوه موفق بود من اطلاعی ندارم البته خود شیخ مدعی بود از این شیوه اطلاعات بدست آورده در اختیار بازجوها قرار داده و در مواردی که پاسداران عملیات گسترده علیه پایگاه های مجاهدین انجام می دادند شیخ و دستیاران او چه در بهداری و چه در دیگر مراکز ی که آنها نیاز داشتند آماده خدمت به آنها بود .

فرد دیگر دکتر فریدون باتما نقلیچ که همکار و دستیار شیخ بود و از زندانی ها به عنوان موش آزمایشگاهی استفاده می کرد از جمله بجای دارو برای معده درد که بر اثر فشار روانی بازجویی و غیره در زندان زیاد بود به اصطلاح درمان آب درمانی تجویز می کرد و سعی می کرد از تجویز دارو خود داری کند. در آن دوران که من در بهداری بودم خیلی از بچه ها ماهها که بخاطر شرایط وخیم جسمی از تخت نمی توانستند پائین بیایند و عملا برای رفع حاجت دستشویی احتیاج به کمک داشتندو بایستی که از لگن برای دستشویی استفاده می کردند ، ولی در این رابطه زمان آوردن و بردن لگنها برای افراد در یک اتاق ۴ ال ۶ نفره همزمان و با در فاصله زمانی محدود انجام ندهند و این مسئله باعث میشد که همیشه بوی نامطبوعی توی اتاق باشد. در آن دوران از بریدگان گروه فرقان برای اینکار استفاده می کردند که البته برخوردشان از جنس پاسداران بود و از جمله خائنی بود به نام هادی که از هیچ ادبیت و آزاری کوتاهی نمی کرد.



با آن شرایط در بهداری اوین بچه هائی بودند از ۳ الی ۴ ماه و بیشتر مطلقاً نمی توانستند از تخت پائین بیایند و حتی برای بازجوئی با برانکار می بردند به شعبه باز جوئی ، این افراد بعد از مدتی زخم بستر می گرفتند و به دلیل عدم امکان دوش گرفتن دچار مریضی پوستی هم میشدند، ( از جمله شهید محمد تدین ، شهید محمود مصباح ، و خودم و .. تجربه کرده ایم ) با کلی اعتراض به ندرت مقداری ساولون و پنبه میشد گرفت تا برای کمی نظافت فردی که توسط خود فرد برای خودش انجام دهد . ولی در عین حال در کنار آن همه سببیت از جانب شکنجه گران در همان اتاقهای ۴ تا ۶ نفره بچه هایی که اگر کمی می توانستند از تخت پائین بیایند با آن همه جراحاتی که داشتند به آنها که نمی توانستند از تخت پائین بیایند با فداکاری تمام در استفاده از ساولون و پنبه که عمده زخم بستر در قسمت پشت که مدت طولانی خوابیده است به فرد کمک می کردند

#### قسمت ششم

در این مدت که من در بهداری بودم از دنیای بیرون هیچ خبری از روزنامه و رادیو و تلویزیون و غیره و کاملاً ممنوع بود و منبع اطلاعات و خبر بچه های تازه دستگیر ی تر ها که از شعبات می آوردند به سرعت بچه ها وقتی شرایط همدیگر را شبیه هم می دیدند و جائی برای وادادگان و خائنین در آنجا نبود اعتماد می کردند و اخبار و اتفاقات بیرون را به بقیه انتقال می دادند ، بارها و بارها از دکتر شیخ شنیده بودم که خطاب به بچه ها می گفت : چه چیزی به شماها دادند حاضر هستید این همه شکنجه ( البته او می گفت ، تعزیر ) را تحمل کنید من باید از نظر علمی در این مورد تحقیق کنم . البته بیچاره آن جانیان و خائنین از جمله شیخ از واژه مقاومت و پایداری و ایستادگی نه درکی داشتند و نه می توانستند بفهمند در مقابل چه نسلی قرار دارند .

در پایان به دلیل گذشت زمان، اسامی تعداد بسیاری از آن قهرمانان را فراموش کرده ام ، به امید به روزی که با سرنگونی این رژیم قرون وسطائی و محاکمه آمرین و عاملین این جنایات بخش عمده آن رازهای پنهان روشن گردد

بهمن ۱۳۹۹

● نصرالله مرنندی